

## ***The Princess and the Pea / part 1***

Now, there are many stories about princesses, and many people who think they know what it means to be a princess. This story is a reminder that things are not always what they seem. Once upon a time there was a powerful Queen who was used to getting what she wanted. She accepted nothing less than the best, and she also wanted nothing but the best for her son. 🗣️

She only clothed him in the finest suits, only fed him gourmet foods, and hired the smartest teachers in all the land to educate him. So when it was time for him to be married, she told him: “Son, you deserve the best woman in the whole world. Do not settle for just any pretty face. A prince must be married to a princess.” she told him, as he listened intently. 🗣️

“But remember,” said the Queen, “A real princess is not just the daughter of a king and queen. A real princess is delicate and refined, and eats only the finest foods. She is well-educated, and reads only the greatest books and poems. She wears the loveliest dresses, and carries herself with grace and dignity. And the first thing you will notice, a real princess has the voice of an angel.” 🗣️

With that, the prince set off with his servants in search of his princess. After he traveled for several days, he reached the nearest kingdom. When he came to the castle, he introduced himself as the prince of the neighboring kingdom. When he met the king and queen they were immediately impressed by how handsome and polite he was. They thought right away that it would be a good idea to introduce the prince to their daughter, a princess who was not yet married. 🗣️

## شاهزاده خانوم و نخود

امروزه داستان های زیادی درباره ی پرنسس ها هستش و بسیاری از مردم ها فکر میکنند که منظور از شاهزاده بودند را میدانند. این داستان میخواهد یادآور شود که پرنسس بودند آنطور که همیشه بنظر می آید نیست. روزی روزگاری ملکه قدرتمندی بود که هرچیزی را که اراده میکرد بدست می آورد و همیشه بهترین ها رو برای خودش و مخصوصا پسرش میخواست.

او همیشه بهترین لباس ها را تن فرزندش میکرد و بهترین غذاها را به او میداد و بهترین معلم ها را برای آموزش به او استخدام کرده بود. سالها سپری شد و پسر بزرگ شده بود و وقت ازدواجش رسیده بود، بنابراین ملکه به پسرش گفت: ”پسرم، تو لیاقت بهترین خانوم دنیا را داری، فقط باید در انتخابت دقت کنی و همه چیز را در زیبایی خلاصه نکنی، یک شاهزاده باید با یک پرنسس واقعی ازدواج کند.”

ملکه ادامه داد و گفت: ”همیشه بخاطر داشته باش که یک پرنسس واقعی فقط دختری نیست که در خانواده ی سلطنتی بزرگ شده باشد بلکه پرنسس واقعی لطیف و با ظرافت است، بهترین غذاها را میخورد، بالاترین سواد را دارد و بهترین کتابها و شعر ها را می خواند، زیباترین لباس ها را میپوشد و همیشه عزت و عظمتش را حفظ می کند و چیزی که باید در انتخاب یک پرنسس دقت کنی اینه که، شاهزاده خانوم باید صدای مثل فرشته داشته باشد.”

بعد از صحبت هایش ملکه فرزندش را با چندتا از مستخدمین آماده کرد تا به جستجوی پرنسس واقعی برود. بعد از چند روز سفر طاقت فرسا او به نزدیکترین قلمروی حکومتی رسید هنگامی که او به قصر وارد شد، خودش را معرفی کرد. بسرعت شاه و ملکه آن قصر را تحت تاثیر ادب و زیبایی شاهزاده قرار گرفتند. آنها فکر کردند که این بهترین فرصت است که این شاهزاده با ادب و با وقار را به دخترشان معرفی کنند.